**خوانش رمان "برگ چای مرا نمی خرند"**

**از "رؤیا سیّد رئیسی" بر پایه ی کهن الگوهای ساختارهای روانی "یونگ"**

به باور من رمان "برگ چای مرا نمیخرند" به چند دلیل، شایسته ی خواندن و خوانش ریزبینانه است. این اثر بیش از آنچه "رمان" بنماید، اثری مستند، تاریخی و در همان حال هنری، در باره ی "صنعت چای" و بلاهایی زمینی و انسانی است که بر سر صنعت چای ما پیش و به ویژه پس از به اصطلاح "اصلاحات ارضی" شاهانه و "انقلاب اسلامی" آمده است. نویسنده - که خود اهل محل است و با باغداری و مسائل کشت و کار آشنایی کامل دارد - در قالب رمان، به طرح مسائلی پرداخته که در ادبیات داستانی ایران، بی پیشینه است. گذشته از ارزشهای هنری و ادبی – که متأسفانه در این مقاله نمی توانم به آن بپردازم – آنچه به این رمان بیمانند اعتبار می بخشد، خلق شخصیتی زن به نام "کشور" است که در ادبیات داستانی ما تالی ندارد؛ زنی که تمام قد در برابر همه ی مشکلاتی اداری - اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایستاده است که دست در دست هم، باغهای چای او را تهدید میکند و او باید یک تنه و با تمام قدرت با آنها و همه ی طرحها و کارشکنیهای اداری و مافیای قدرت و "رانت خواری" دست و پنجه نرم کند. او تنها قهرمان و شخصیت اصلی است و رمان تنها بر محور رفتار حماسی او میگردد.

گذشته از این، تا کنون در باره ی سیماهای چهارگانه ی "زن کامل" از دید "یونگ" (Jung) و پیروان او به فارسی جز اشاراتی گذرا نیافته ام. من در این مقاله با ارجاع به چند منبع مستند و آکادمیک، کوشیده ام به این چند سیما یا "کهن الگوهای ساختارهای روانی" در زن بپردازم و بکوشم همه ی آنها را در شخصیت "کشور" مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم و الگو و طرحی برای کارآموزان و پژوهشگرانی فراهم آورم که میخواهند با رویکردی "یونگی" به سراغ ساختارهایی کهن الگویی و روانی در زن بروند که نویسنده از او، زنی کامل و به تمامیّت روانی رسیده پرداخته است. من در این تحقیق بیش از همه ازدو منبع استفاده کرده ام. نخستین و مهمترین آن دو، مقـــــــــــــاله ای است که "تونی وولف" ((Tony Wolff از دستیاران "یونگ" نوشته و "اشـــــــــــــکال ساختاری روان زنانه"

*Structural Forms of the Feminine Psyche*)) نام دارد و در سال 1956 در "زوریخ" و در نهادی انتشار یافته که به مطالعه و تحقیق در باره ی اندیشه های "یونگ" می پردازد. از آنجا که نویسنده خود بیمار و سپس دستیار و در همان حال دوست نزدیک "یونگ" می بوده، بهتر از هر کس توانسته به ژرفای اندیشه های او پی ببرد و بیشتر مستندات من، به نوشته ی بیست صفحه ای او و ترجمه ی انگلیسی آن است و بیفزایم که او در همه حال، نظریاتی خاص خود دارد که در باشگاهی که به مطالعه ی آثار "یونگ" می گرداخته اند و او و همسر "یونگ" به نام "اِما" (Emma) دیدگاههای متفاوتی را هم مطرح میکرده اند. دومین منبع و مرجع، پایان نامه ی دکترای "ریموند پِری"(R. Perry) با عنوان "سنخ شناسی یونگی و اولویتهای آگاهانه در حیات حرفه ای و توسعه ی پیوند صمیمی" (*Jungian typologies and Conscious Preferences in Career and Intimate Relationship Development*) نام دارد که در سال 1989 به عنوان تز دکترا به دانشگاه دولتی "اوکلاهما" ارائه شده است و بیش از آنچه جنبه ی تحلیلی داشته باشد، متأسفانه نقل قول از آثاری است که حتی از ذکر صفحات آن هم دریغ ورزیده است.

\*\*\*

از آنجا که بحث من نخست نظری و سپسکاربردی است، توضیحی در باره ی "کهن الگو" (Archetype) ها را ضروری میدانم. کهن الگوها " اجزای ساختاری ناخودآگاه جمعی است که از نیاکان بسیار دور تاریخی به ما به ارث رسیده و با پشتوانه ای از تجربیات بی پایان نسلهای پیشین، به شدت غنی تر شده و توسعه یافته و امروزه ما نمودهای آنها را در زندگی شخصی خود می یابیم؛ مانند "خویشتن"، "سایه"، "انیما"، "انیموس"، "پدر"، "مار"، "خدا" و "قهرمان" بر ما پدید می شوند " (ماتسوموتو، 50). نظریه ی "یونگ" بر این پیش فـــــــــــــــــــــــــــــــــرض استوار بود که "ناخودآگاهی جمعی" (Collective Unconsciousness) بر شالوده ی واقعیتی نهاده شده که نمودهایش را می توان به گونه ای تجربی تحقیق کرد؛ یعنی از رهگذر رؤیاهای زن و مرد مدرن، می توان دریافت (فون فرانتس، 1980). "پیرسون" (Pearson) میگوید "یونگ" در اوضاع و احوالی در باره ی "کهن الگو"ها و اهمیتشان می نوشت که این گونه اندیشه ها به شدت نامطلوب شمرده می شد و بیشتر مردم، آگاهی بسیار اندکی از انگیزه های درونی خود داشتند؛ حتی در دهه ی 1980 درصد مردمی که از روان خود، آگاهی بسیار اندکی داشته اند، بسیار بالا بوده است (پیرسون، 1986). به این دلیل، اغلب مردم اصولاً نیازی در خود احساس نمیکردند که به رؤیاها و دیگر نمودهای سانسور ناشده ی روان خود اهمیت بدهند و در ورای آنها، واقعیتهایی عینی را بجویند (پیرسون، 1986). کتاب تازه ی "شرلوک" (1984) و نیز دو عنوان کتاب از "گُزی" (Guzie) یکی در سال 1984 و اثر دیگری هم در همان سال و بازچاپ آن در دو سال بعد، این نظر "پیرسون" را تأیید میکند که تحلیل خوابها جهت شناخت صورتهای ذهنی کهن الگویی و راهیابی به ناخودآگاه جمعی، راهکارهای دیگری هم میداشته است.

باور سنتی بر این بود که اصولاً زنان با مردان تفاوت دارند و مردان نسبت به زنان، حالت انکار میداشته اند و عقیده ی رایج بر این بوده که در مورد شباهتهای موجود میان زن و مرد، بیهوده اغراق می شده و مفترقات میان دو جنس را لاپوشانی میکرده یا آنها را به حساب وضعیت اجتماعی میگذاشته اند (استیونس، 1983). تلقی ابتکاری "یونگ" در مورد مفهوم "کهن الگو" در این است که او به یک بازنگری کلی در مورد "کهن الگو" ها پرداخت که همه ی جنبه های زیست شناختی، روانشناختی وروان تنی را در بر میگرفت. به نظر "یونگ" کهن الگوها، بازتاب الگوهای رفتاری ما هستند که از صوَر ذهنی کهن الگویی و الگوهای نمونه وار عاطفی و رفتاری ما ناشی شده اند و بعدها به صورت تجربیات شخصی ما درآمده اند که پیش از همه، به تجربیات کودکی ما برمیگردد (ویتمونت، 1969). آنچه در تلقی "یونگ" در مورد "کهن الگوها" در مورد دو جنس "مردانه " و "زنانه" اهمیت دارد، تضادی است که میان دو مفهوم "عقل کل" (Logos) و "شور زندگی" (Eros) وجود دارد. "عقل کل" مفهومی مردانه است که در بردارنده ی "بهره جویی و علایق عینی"، "تمیز " و "شناخت" است (ویتمونت، 1969)؛ در حالی که "شور زندگی" مفهومی زنانه و ناظر به پیوند روانی و چگونگی این ارتباط در جنس زن است (همان).

اما نکته ی دیگری که لازم به یادآوری می بینم، تعیین خاستگاه همین نیروها و سویه های متضاد نه تنها در "کهن الگو"ها، بلکه حتی در سویه های "مثبت" و "منفی" آنها است. "یونگ" باور دارد که چند و چون "آرکی تایپ" ها را با مطالعه ی اساطیر، باورهای فلسفی یونان، چین و هند و دیگر فرهنگها و نیز آثار ادبی یافته است. یکی از این الگوهای عقیدتی، آیین "تائوئیسم" ((Taoism در چین باستان است. در شبکه ی نظری "یونگ" روان آدمی، گاه تابع اصول تائوئیستی است؛ مثلاً شخصیت "برونگرا" ((extrovert در برابر شخصیت "برونگرا" ((introvert قرار میگیرد؛ جهان مادّی بیرونی، در برابر دنیای درونی جای گرفته است؛ اصل مذکّر "روان مردانه" (Animus) در برابر "روان زنانه" (Anima) قرار میگیرد. در مکتب "تائوئیسم" نیز برابرنهاد و متضاد این دو مفهوم به ترتیب "Yang" و "Yin" هستند. این بخش از جهان شناسی فلسفی "یونگ" در باورهای فلسفی و چینی "لائو تِزو" ((Lao Tzu ریشه دارد که از قرن دوم میلادی به بعد به خداگونه ای تبدیل شد و دو اصل فعال "یانگ" و اصل منفعل "یین" به صورت "جفتهای متقابل" ((contrasting pairs در مرکز این اندیشه ی فلسفی قرار دارد و به روابط متقابل و متضاد نیروهای موجود در جهان درون و بیرون اشاره دارد. این دو نیرو و اصل را هم در چرخه ی سال می توان در تقابل میان "زمستان - تابستان" هم در پهنه ی جنسی میان "زن – مرد" و در پهنه ی تاریخ و جامعه در تقابل میان "نظم" ((order و "بی نظمی" ((disorder می شود مشاهده کرد (*ویکیپدیا*، 2022).



برای درک بهتر این مسأله ی نظری، به شکل بالا نگاه کنیم. در این تصویر، دایره ای را می بینیم که به دو بخش تقسیم شده است. نیمی از دایره را به هیأت ماهی گونه ای سفید و نیمی را به شکل ماهی گونه ای سیاه می بینیم که در حالت تقابل و تضاد قرار دارند. شیوه ی قرار گرفتن آن دو در داخل دایره، نیز عکس همدیگر است. در نیمه ی سیاهِ ماهی مانند، دایره ای مانند چشم ماهی هست که بر خلاف کلّش، سفید است و در درون ماهی مانندِ سفید، چشم مانندی دایره ای شکل قرار دارد که بر خلاف رنگ خودش، سیاه است. این تصویر نمادین، می توانست منبع الهام مناسبی برای کهن الگوهای "یونگ" قرار گیرد. کهن الگوی "انیما" در برابر کهن الگوی "انیموس" قرار دارد. اما هر یک از این کهن الگوها، خود یک سویه ی "مثبت" و یک وجه "منفی" دارند. کهن الگوی "سایه" ((Shadow وجــــــــــــــــوهی مثبت و منفی دارد. کهن الگــــــــــــــــــــــــــــــــــــــوی "فــــــــــــــــــــــــرزانه ی پیر" (The Wise Old Man) سویه هایی مثبت و منفی دارد؛ "صورتک" ((Persona و سرانجام "چهره ی مکّار" ((Trickster نیز وجوهی مثبت و منفی دارند. شکل دایره ای این تصویر نیز دلالتگر است. "یونگ" معمولاً "روان" را به یک "دایره ی جادویی" مانند میکرد که در زبان هندی به آن "ماندالا" (Mandala) میگویند و به نظر او نماد "تمامیت روانی" است. او هاله ی نورانی دور سرِ قدیسین را، نمادی از همین "ماندالا" و "دایره ی جادویی"، اما "صلیب" را نمادی از عدد "چهار" میدانست.

اینک دیگر بار به همین دایره ی جادویی بازگردیم. ما نخست از عنصر "تضاد" و "جفتهای متقابل" یاد کردیم. اینک می توان به گونه ای دیگر به این موارد نگاه کرد. در این دایره، دو تصویر سیاه و سفید برابرند و هیچ یک بر دیگری فزونی ندارد. به این اعتبار، فلسفه ی چینی "لائو تِزو" بر اصل بنیادین "تعادل" نهاده شده است. جهان درون و بیرون به وجود نیروها و پدیده هایی متضاد و در همان حال متعادل نیاز دارد. شب و روز در برابر هم قرار دارند و در همان حال، وجود هر یک برای پیش بردن مقاصد ما ضروری اند. ما هم به روشنایی روز نیاز داریم، هم به تاریکی شب. روز را برای تأمین معاش و کار، و شب را برای آرامش آفریده اند. بدون روز، نوری نیست و بدون شب، تاریکی وجود ندارد. پس آدمی برای رسیدن به سعادت، حفظ کیان، پیشبرد مقاصد و پیشرفت خود، باید بکوشد تا در میان اضداد، تعادلی برقرار کند تا سویه های متعدد حیات روانی ما، به یگانگی و تعادل دست یابند. همه ی کوشش "یونگ" نیز مصروف این است که ما بتوانیم میان سویه های متعدد کهن الگوهای روانی خود با وجود این اندازه تضادهای موجود میان آنها، تعادلی برقرار کنیم. "خودآگاه" را با "ناخودآگاه" خویش آشتی دهیم و در میان اضداد، نوعی یگانگی ایجاد کنیم. "ماری-لوئیز فون فرانتس" (Marie-Louise von Franz) نیز مانند بسیاری از طرفداران "یونگ" نیز باور دارد که آنچه اساسی می نماید، این است که بکوشیم تا جهتگیری سویه های روانشناختی متضاد خود را همپیوند و به هم نزدیک سازیم ".

**چهار کهن الگوی زنانه** (:(Four Feminine Archetypes

1. **کهن الگوی مادر** ((Mother: "ریموند پِری" می نویسد: مادر، کهن الگو و معرّف آن بخش از جهتگیری جمعی در قبال افراد

است که به مراقبت، خانه داری و حفظ کیان خانواده می پردازد (ویتمونت، 1969). کار مادر، پروراندن و محافظت از همه ی اعضای خانواده و پرورش آنها و فراهم آوردن محیطی امن است که به روند رشد جسمی و روانی آنان کمک کند (شرلوک، 1984). کهن الگوی مادر، دوست دارد مردِ خانه را در حالی ببیند که به کارکردهای اجتماعی و جمعی خود مانند ایفای نقش پدری و محافظت از اعضای خانواده بیشتر بیندیشد تا این که بخواهد نقشی فردی ایفا کند و بیشتر به خودش برسد (ویتمونت). اگر زن ازدواج کرده باشد، همه ی همّ و غمّ زن باید بر پیشرفت شغلی و حرفه ای شوهر متمرکز شود و در همان حال، به ایفای وظایف زناشویی خو د در قبال شوهر بیندیشد (شرلوک، 1984). وظیفه ی زن رسیدگی به تربیت کودکان و مراقبت از آنان و آموزش فرهنگ و انتقال سنتها به فرزندان است (شرلوک).

اکنون با این پیش فرضها به عنوان یک "کهن الگو" از "مادر" به سراغ "کشور" به عنوان شخصیت اصلی و محوری رمان میرویم تا ببینیم نمودهای عینی این "کهن الگو" چگونه است و تا چه اندازه توانسته خود را به عنوان یک "زن" و "مادر" آرمانی و به تمامیت (Wholeness) روانی رسیده به خواننده نشان دهد. نخستین نکته ی گفتنی، گزینش نام "کشور" برای مادرِ فرزندان است که تلویحاً به سرشت مادرانه ی او مربوط می شود. نویسنده از "کشور" به حق "مادر وطن" را اراده میکند و تعبیراتی مانند "مام وطن" – که در آثار ادبی ما به کار رفته، این مدعا را ثابت میکند. "ادیب الممالک فراهانی" – که نخستین "وطنیّه" ها را در اواخر روزگار قاجاریه سروده است – میگوید: " مادر تو است این وطن که در طلبش خصم / نار تطاول به خاندان تو افکند ". او دختری به نام "فروردین" دارد که در انگلستان، دندانپزشکی میخواند و پسری به نام "اسفند" که او هم در همین شهر تحصیلات عالی خود را به پایان برده است. شوهر نیز "ایرج" نام دارد که پزشک است و یادآور پسر کوچکتر اما هوشیارتر و سلیم "فریدون" اسطوره ای در "شاهنامه" است که نا به هنگام از میان میروند و به امنیت کشور، زیانها میرسد. "فروردین" با واژه ی "فَرَوَهر" همریشه است و با روان درگذشتگان پیوند دارد که در آغاز نخستین ماه به سراغ بازماندگانشان می آیند تا شاهد شادی و بزرگداشت ارواح درگذشتگان خود باشند و "صادق هدایت" در داستان کوتاه "آفرینگان" در مجموعه داستان "سایه روشن" خود به این نکته پرداخته است. "اسفند" نام پسر "کشور" و واپسین ماه سال است و جز این که "مقدس" معنی میدهد، جشن "اسفندگان" – که روز پاسداشت مقام والای زن بوده – در این ماه برگزار می شده که روز هدیه دادن به زنان و مادران بوده است. گزینش این نامها، آگاهانه است و حساسیت نویسنده را در گزینش نام کسان رمان نشان میدهند که خود زن است و جایگاه خود را در جامعه و فرهنگ ایران زمین نیک می شناسد.

از "کشور" در مقام "مادر" آغاز میکنم که به عنوان "کهن الگو" از همگان برجسته تر است. "یونگ" در کتاب "چهار صورت مثالی" (*Four Archetypes: Mother, Rebirth, Spirit, Trickster*) کهن الگوی "مادر" را تجسمی از "شوق و شفقت مادرانه، قدرت جادویی زنانه، فرزانگی و رفعت روحانی میداند که برتر از هر دلیل و برهان است؛ هر غریزه و انگیزه ی یاری دهنده؛ هر آنچه مهربان است؛ هر آنچه می پروراند و مراقبت میکند؛ هر آنچه رشد و باروری را در بر میگیرد " (یونگ، 1376، 27).

نخستین وظیفه ی "کشور" به عنوان "زن" و "همسر"و "مادر" طبعاً مراقبت از اعضا و کیان مقدس خانواده و حفظ حریم خانه از آسیب بداندیشان است. "ایرج" پزشک است و مدتی هم در "گرمسار" و "تهران" طبابت و زندگی میکند. این امر، همسر و "مادر" را در کوشش برای نگاهداری از خانه و اعضایش، کوشاتر میکند. رمان با صحنه ای از مراسم و جشن عروسی و ازدواج او با "ایرج" آغاز می شود. "روان زنانه" یا "انیما"ی زن با ازدواج، معنی راستین می یابد. ازدواج گونه ای "آیین ورود" ((Initiation یا ورود زن به آستانه ی بالاتری از کمال روانی است؛ یعنی مرحله ای که زن باید از سرخوشیهای دخترانه و شخصی فاصله گرفته، وقتش را برای پرداختن به "دیگری" و بیرون ازخانواده ی پدر و مادر ، بگذراند و راه و رسم زندگی و زناشوییی بیاموزد. این گونه ایثار و ترجیح دیگری یا دیگر امور بر خود، چیزی از نوع"ایثار" و فداکاری یا "از خود گذشتگی" است که در رسیدن زن به "تمامیت روانی" نقش تعیین کننده ای دارد. با ازدواج، زن از مرحله ی جنینی و وابستگی به خانواده و پدر و مادر خود جدا می شود تا خود را برای یک زندگی مستقل آماده سازد:

**" کاغذ شیری رنگ، زینتی جز کادر مستطیل شکل طلایی و خط طلاکوب نداشت. برای صدمین بار در چند روز گذشته خواند:**

**" جشن عقدکنان دوشیزه "ک"، آن طرف تر، اسم ایرج آمده بود و پایین تر از همه، زمان: جمعه، دوم تیر ماه یک هزار و سیصد و سی و نه. پایین تر، مکان: کلاچای، اربوسرا " (سید رئیسی، 1400، 6).**

نخستین نشانه های نگرانی در حفظ کیان خانواده، از وقتی آغاز می شود که "فروردین" نخستین دختر یک ساله شده و "ایرج" به احتمال زیاد به درخواست شخصی اش، موفق شده حکم انتقال خود را برای کار در بهداری "گرمسار" بگیرد و شب هنگام به "تهران" بازگردد. این جدایی از خانواده و محل سکونت پیشین، بر همسر گران می آید؛ به ویژه که "ایرج" پیشتر در این مورد با "کشور" رایزنی نکرده و خودسرانه چنین تصمیمی گرفته است. گذشته از این که زن برای زندگی و زناشویی به مرد نیاز دارد، غیبت شوهر برای مدتی طولانی، مایه ی نگرانی است و کار به مشاجره می انجامد:

**" از روز اولی که ایرج پیشنهاد انتقال به گرمسار را داده بد، بگومگو سرِ رفتن به تهران و قبول پُست جدید بالا گرفته بود. ایرج میگفت: " میرویم تهران. صبح میروم گرمسار سرِ کار و شب برمیگردم." از زندگی در شهر بزرگ و رستورانها حرف میزد، از سینما و مِزونها و کلوبهایی که در آب [ کنار روردخانه] کرج باز شده بود. از وقتی که حرفهایش جدّی تر شد، کشور امیدش را به همه ی قول و قرارهای گذشته از دست داد. با خودش میگفت: عجب خری بودم که حرفهایش را باور کردم ! " (44)**

آنچه "ایرج" به آن نمی اندیشد، ضرورت حضور همسر در زادگاه و "کلاچای" برای نظارت بر "باغ چای" وسیع و درآمدزایی است که در کمال وسواس و سخت کوشی به یکی از آبادترین و معروفترین باغهای چایکاری تبدیل شده و بخشی مهم از درآمدش، صرف هزینه های خانه و باغ و دستمزد کارگران و راننده و خدم و حشم خانه می شود. "ایرج" آگاهانه میخواهد "کشور" را از باغ و باغداری به "تهران" بکشاند و به این ترتیب، از اقتدار او بر خود و خانواده و کارخانه ی چای خشک کنی – که "کشور" سهامدار آن است – بکاهد و به تفریحات و دلبستگیهای خود بپردازد. اما "کشور" برای خود، علایقی دارد که از او نه تنها زنی کاردان و چاره گر، بلکه همسری موفق در زمینه ی اقتصادی و مدیریت نیرومند در خانواده و روستا می سازد:

**" اگر از گیلان میرفت، تکلیف باغ چای چه می شد؟ باغها را کی اداره میکرد؟ ایرج گفته بود: "پهلوان، میرزای خوبی می شود. دفتر و دستَکش را دیده ام." پهلوان، هم راننده بود، هم هزار جور کار دیگر انجام میداد اما مگر می توانست میرزا [= حسابدار] او باشد؟ آن هم وقتی او نبود؟ اصلاً خودش توی تهران چه غلطی میکرد؟ آخر او که از همان اول حرفهایش را به ایرج زده بود. نگفته بود رخت و لباسم مدل شهری است ولی دختر دِه ام؟ " (43)**

آنچه از آن به "روان زنانه " (آنیما) تعبیر میکنند، در "کشور" همتا ندارد. "روان زنانه" یک "تصویر پیچیده ی شخصی و کهن الگویی در روان مرد و نیز در شخص او است و ذاتاً با "مادر" شناخته می شود؛ یعنی از مادر به فرزند به ارث میرسد. زن "انیما" را نه تنها خود تجربه میکند، بلکه تأثیر تعیین کنده ای هم بر حیات روانی مرد میگذارد. "انیما" کهن الگوی خود زندگی است " (یونگ، 1968، ج 9، پاراگراف 66).

با خاموش شدن ماشین کامانکار "کشور" و بالا آمدن آب رودخانه، متوجه دو دانش آموز دختری می شود که نمی توانند از مدرسه به خانه بازگردند. پس برخلاف انفعال وبی اعتنایی "ایرج" به راننده دستور میدهد آن دو را در پشت شیشه ی ماشین و روی رکاب، سوار کند. اما با افتادن کامانکار در چاله ای در رودخانه، او نگران جان دو دختر می شود و پیاده کردن و به سلامت رساندن آن دو را به کنار رودخانه، نخستین وظیفه ی مادرانه ی خود میداند:

**" کشور در را باز کرد و با احتیاط پیاده شد.کشور و ایرج تا وقتی دخترها به آن طرف پل برسند، نگاهشان کردند " (38).**

باری دیگر "کشور" در جنگل به دختری بر میخورد که عمویش از او به عنوان ابزاری برای تاراندن پرندگان بهره جویی میکند و برای این که نگریزد، پایش را با طناب می بندد:

**" کشور دو بار با اسب دورش گشت. دخترک ترسید و به گریه افتاد. پیاده شد و طناب را از پایش باز کرد و جلوی اسبش نشاند وبه خانه ی خود آورد. فرستاد دنبال عموی بچه. عمو، برادرزاده را به صد تومان به او فروخت. او حالا دختر بزرگی بود. میخواست او را به خواهرزاده زن پهلوان شوهر بدهد . . . کشور که تهران آمد، او را با خود آورده بود " (61-60).**

در جایی دیگر، "آلفونس" مادر روحانی مدرسه ی "مریم" به "کشور" خبر میدهد که بر اثر بارندگی زیاد، نوآموزان نمی توانند از راهرو به بیرون مدرسه بروند. نخست "ایرج" داوطلب می شود، اما "کشور" میداند شوهر به سر و پز خود بیشتر اهمیت میدهد و با آنکه چکمه هایش پر از آّب شده - از روی میزهایی که کنار هم چیده - بالا میرود:

**" کشور با چتر قهوه ای روی نیمکت رفت و بچه ای شد که از روی سنگهای رودخانه می پرد. چالاک خود را به پله های ورودی رساند. . . کشور دست "فروردین" را گرفت و از روی نیمکتها گذشت " (69-66).**

با این همه، کهن الگوی مادر، یک سویه ی منفی هم دارد و آن هنگامی است که بخواهد همه چیز را در تملک و انحصار خود بگیرد و برای آزادی فردی اعضای خانواده، اختیاری قایل نباشد؛ در امور فردی آنان دخالت کند و جلو پیشرفت فرزندان خود و کسانی را که به او نزدیک هستند، بگیرد (ویتمونت، 1969). پرستاری و مادرانگی بیش از اندازه و افراطی، مانع از رشد اعتماد به نفس کودکان می شود (گُزی، 1984، 11-3) و کودکان به این نتیجه میرسند که گویا مادر به تواناییهای آنان در مراقبت از خود، اعنماد کافی ندارند.

یک نمونه از دخالتهای نا به جای مادر در امور خصوصی و شخصی فرزندان، محروم کردن آنان از دیدن تلویزیون در خانه است. مادر چون نگران پیشرفت تحصیلی بچه ها است، میکوشد از برخی سرگرمیهایی هم که جنبه ی آموزشی و تربیتی دارد و به رشد سویه های عاطفی، عقلانی و به خلاقیت و باروری استعدادهای کشف ناشده ی آنان کمک کند، ممانعت کند. این گونه افراط در ایفای نقش مادرانگی، زیانهای جبران ناپذیری در پی دارد. پسران و دختران به دلیل تواناییهای فیزیکی خود در دوران کودکی و نوجوانی، گاه دوست دارند از پلکانها "دو پله یکی" بالا بروند. در مدرسه ای که او درس میخواند، مدیر و خواهر مقدس مدرسه او را به خاطر این کارش، تنبیه میکند و مادر به دلیل موافقت با تصمیم مدیر، پا در میانی نمیکند. در خانه هم "ایرج" با این کارش مخالف میکند و "فروردین" به نشانه ی اعتراض میگوید:

**" توی مدرسه، توی خانه و حالا توی آربو سرا، دوتا یکی کردن پله ها، جرم دارد "(67).**

در مدرسه ی "مریم" هم "کلوتیس" وقتی همه ی دانش آموزان از مدرسه میروند، او را نگه می دارد تا به او طرز بالا رفتن از پله ها را یاد بدهد و او مجبور می شود ده بار تمام پله را یکی یکی بالا برود و پایین بیاید و مادر در برابر این تنبیه آن هم برای تنها دخترش، هیچ کاری یا طلب بخشایش و پا در میانی نمیکند (67). به طور کلی، "کشور" به اعتبار احساسات و عواطف ضعیف است و با شوهر و فرزندان رابطه ی عاطفی عمیقی ندارد. "فروردین" و "اسفند" هم در انگلستان از مادر شکایت میکند که آن اندازه که بر روند پیشرفت تحصیلی آنها نظارت میکرده، به نیازهای عاطفی آنان اهمیت نمیداده و حتی او را از دیدن برنامه های خوب تلویزیون محروم کرده است و استبداد رأی را به نهایت رسانده است؟

**" مامان! هیچ وقت با من و اسفند حرف نمیزدی. کشور نفسی عمیق کشید. انتظار این حرف را نداشت. یکه خورد و ساکت ماند. حرف نزده باشد؟ این دختر عقلش پاره سنگ برمیداشت. فروردین دستش را روی دست او گذاشت: بچه که بودم، دلم میخواست باغ چای آتش بگیرد. چی بود که همیشه دنبال باغ بودی؟ حتی به من و اسفند و بابا محل نمیگذاشتی. . . آن وقتا که لندن بودم، تلویزیون نداشتم. یک بار که حرفش را زدم، پشت تلفن، قیامت به پا کردی که مگر برای تماشای تلویزیون به لندن رفتی؟ توی آن همه سال، یک مهمان نداشتیم . . . همه چی ممنوع بود. من و اسفند اجازه ی هیچ کاری نداشتیم. پنج سال آنجا [= تهران] بودم، یک فیلم ندیدم " (201).**

این اعترافات و آرزوهای ناگفته و نیازهای سرکوب شده ی فرزندان، نشان میدهد که "عقل گرایی" و "عملگرایی" در مادر یکی از مهمترین کهن الگوهای زنانه یعنی "آنیما" را به شدت ناتوان و کمرنگ ساخته است. یکی از علل این کمبود عاطفی، نداشتن مادر بوده است. "انیما" از مادر به فرزندان و به ویژه به دختران انتقال می یابد. زندگی و حشر و نشر بی اندازه ی "کشور" با پدر – که کهن الگوی روان مردانه (آنیموس) است – مادر را تا اندازه ای از زیور عاطفه، بی بهره ساخته است، چنان که خود میگوید:

**" آقاجان تنهایی مرا بزرگ کرد، بی مادر. پسرها [برادران "کشور"] رفتند خارجه و من ماندم. هم زن خانه بودم، هم دختر خانه. هم پسر خانه، هم مسؤول باغ چای. شاید برای این بود که سنگدل شدم. من هم دوستی نداشتم. از دخترخاله ها دورافتاده بودم و جز مادام [خیاط] - که او را فقط زمستان وقتی میرفتم تهران، میدیدم -کسی نبود " (202).**

با این همه یکی از وظایف مادرانه – که از سویه ی عاطفی بر کنار هم نیست – حفاظت از فرزندان است. یکی از تصمیمات درست "کشور" برای ایمن ماندن فرزندان از آسیب جنگ به ویژه برای "اسفند" که به سن سربازی رسیده یا ممکن است ناخواسته به حکم نهادهای نظامی به جبهه اعزام شود، فراهم کردن مقدمات برای مهاجرت آن دو به انگلستان است. با آن که مدرسه ی شبانروزی "اسفند" حال و هوایی چون سربازخانه دارد، دست کم از ترکش جنگ و مرگ بیهوده، ایمِن هستند:

**" فروردین وقت برگشتن از کلینیک، خبر آورده بود علیرضا، همشاگردی اسفند شهید شده. دلشوره ی کشور، بیجا نبود " 135).**

و در جای دیگر خرسندی خود را از اعزام پسرش به خارج، نشان میدهد و با دیدن اجساد شهدای جنگ و نمایش حمل آنان بر سرِ دست خانواده های شهدا و فراخوانی جوانان برای حضور در جبهه ها میگوید:

**" خدا را شکر! پسرم را فرستادم رفت. غصه ی او را دیگر نمی توانستم تاب بیاورم. بچه ام غریب باشد، بهتر است تا این جور روی دست ببرند. نجنبیده بودم، الآن جبهه بود و گرومپ گرومپ دلم میزد " (132).**

1. **مادر به عنوان کهن الگوی رفیق و شریک زندگی ((Hetira :** زن به عنوان همسر و شریکِ زندگیِ همیشه همراه، به گونه ای

غریزی، محصول پیوند روانشناسی شخصی او با مرد و فرزندانی است که از شوهر خود دارد. علایق فردی و دلبستگیهای او**،** از جمله ی مسائلی در پهنه ی خودآگاهی است که باعث ارتقای روانی مرد می شود. زن به یاری این انگیزه قطع نظر از ارزشهای جمعی، میتواند درک خود را از ارزش شخصی به شوهر انتقال دهد و افزون بر این، علاقه به پیشرفت خودش هم از او میخواهد که تجربه ی بیشتری بیابد؛ به همه ی جزئیات و به اعماق بپردازد و به اندک، اکتفا نکند. آنچه "شوره" (Schuré) از آن به "زن الهام بخش" (femmes inspiratrices) تعبیر میکرد، به همین شکل ساختاری روانی مربوط می شود اما البته چنین زنانی بسیار اندک شمارند؛ درست به همان اندازه که چنین مردان خود ساخته وخلاقی، اندک هستند. کارکرد "هتیرا" بیدار کردن حیات روانی فرد در مرد است و به او کمک میکند که گذشته از مسؤولیتهای مردانه اش، به شخصیتی کامل تبدیل شود. معمولاً چنین پیشرفتی، در نیمه ی دوم حیات زناشویی تحقق می یابد که وضعیت اجتماعی به گونه ای موفقیت آمیز طی شده است (وولف، 7).

"کشور" وقتی درمی یابد که "فروردین" علاقه ای به رشته ی پزشکی ندارد، ناخواسته و از سرِ ناخرسندی از تصمیم خود بازمیگردد و از خود انعطاف نشان میدهد و اجازه میدهد رشته ای را بخواند که هم پزشکی است، هم خطرات و پیامدهایی را ندارد که برای پدر پزشکش پیش آمده است:

**" کشور عصبانی بود. حوصله ی نه و نوچ و مگر و اگر نداشت. با ابروهای درهم، از اتاق بیرون رفته بود. فروردین دو روز جلو رویش آفتابی نشد. بعد از ظهر روز سوم، کشور تازه چای عصرش را خورده بود که آمد و رو به رویش نشست: "مامان! اگر هم این رشته را بخوانم، به درد هیچ کاری نمیخورم. مرا بفرست پیش "اسفند". پرس وجو کرده ام. بعضی واحدهایم را آنجا قبول میکنند. دندانپزشکی میخوانم. میدانم دردسر دارد ولی قول میدهم شما و بابا را ناامید نکنم " (148).**

در "ایرج" گرایشی به زندگی در تهران، رفتن به باشگاهها و مجامع و محافل فرهنگی (سینما و کاباره) وسیاسی هست. او از قیام "سیاهکل" در سال 1349 دفاع میکند (69). در "حسینیه ی ارشاد" به سخنرانیهای "شریعتی" گوش میدهد و میگوید حرفهای تازه ای میزند و بر گفته های رمانتیک و غیر علمی و غیر تجربی، سنتی، رمانتیک و کپک زده ی او دل نهاده که از پدر آخوندش به او به میراث رسیده است. (55، 101). او همان دیدگاههای پدرش "محمدتقی شریعتی" را با زبان جامعه شناسی امروز اما با همان دیدگاه سنتی و حوزوی میگوید تا جوانان و روشنفکران مذهبی را به خود جلب کند. با آن که انتقال "کشور" به "تهران" او را از رسیدگی به باغهای چای و مراجعه به کارخانه ی چای خشک کنی – که سهامدار آن است - باز میدارد، ناخواسته چند سال در تهران میماند تا شوهر هم از مزایای زندگی در "تهران" بهره مند شود. نگرانی دیگر او، ضرورت رفتن شوهر به جبهه در هر سال به مدت یک ماه (139) برای معالجات زخمیان و دادن خدمات پزشکی به هموطنان رزمنده است؛ به ویژه که یک بار خطر از بیخ گوش او گذشته؛ سه تن پزشک در همان خودرو کشته شده اند و تنها او و به تصادف، جان به سلامت به در برده است (139). نگرانی "کشور" از این اندازه اعزام شوهر به جبهه، بی سببی نیست. با این همه، پدرِ "ایرج" به عنوان رونمایی عروسی، یک باغ چای به نام "کشور"میکند (10) که او می تواند با آن در مالکیت کارخانه ی چای خشک کنی و خرید سهام آن، شریک شود و موقعیت خود را در نهاد دیگری مربوط به چای، مستحکمتر کند (24).

بدترین روز در زندگی "کشور" وقتی است که از بیمارستان به او زنگ میزنند و از مرگ ناگهانی "ایرج"خبر میدهند:

**" آن شب هنگام سحر، رفت و روی تشکچه ی مارجان [دایه] نشست. آن وقت بود که اشکهایش مثل باران گیلان سرازیر شد. همان باران که می آمد، ایرج میگفت دارند با آفتابه از آسمان آب میریزند " (143).**

1. ***کشور به عنوان کهن الگوی آمازون ((Amazon :*** در اساطیر و آثار ادبی از زنانی یاد شده که گویا در دامنه های "قفقاز"

میزسته اند و امور کشور به دست آنان آنان اداره می شد و مردان در این جامعه به کارهای پست و سخت می پرداختند و گاه برای بقای نسل از آنان سود میجستند و خود را تبار "آرِس" ((Arés خدای جنگ و پسر "زئوس" ((Zeus میدانسته اند. وجه تسمیه آنان به "آمازون" به این دلیل بوده که به هنگام تیراندازی و نیزه وری و جنگ، پستانشان، مانعی برای جنگاوری به وجود نیاورد و "آمازون" اصلاً به معنی "بی پستان" است. در "داراب نامه ی طُرسوسی" شخصیت اصلی اسطوره ای "بوران دُخت" نام دارد و پشت لب "بور" میدارد و پستانهای خود را با بندی محکم می بندد. درواقع هدف از بریدن یا پوشیده داشتن پستان، نفی زنانگی و برجسته سازی هویت "مردانه" ی آنان به عنوان یک پهلوان حماسی بوده است؛ چنان که بدگمانی "اسکندر" را برمیانگیرد و در مجلسی از او میخواهد عریان شود، زیرا به شدت زیبا است و چهره ای زنانه دارد اما موهای خود را هم در زیر کلاهخود پنهان میدارد و در جایی دیگر از "میلاد" زندانبان خود میخواند لباسهایشان را با هم عوض کنند تا بتواند بگریزد (طرسوسی، 60). ایثاری که به بهای قتل "میلاد" می انجامد.

"وولف" می نویسد: " سویه ی مثبت زنی که میخواهد معرف "آمازون" باشد، این است که بدون آن که بخواهد خود را رقیب شوهر و برادر و دیگران بداند، شایستگیهایش را در جهت بلندپروازی های شوهر به کار گیرد و به او در روند پیشرفت، کمک کند. "هاینریش فون کلیست" (Heinrich von Kleist) در نوشته ای با عنوان "Penthesilea" از ملکه ی اسطوره ای آمازون یاد میکند [ که حتی توانست جنگجویی مانند "آشیل" (Achille) را در نبردی تن به تن فراری دهد. اما زنان "آمازونی" امروز میکوشند در پهنه های فرهنگی، علمی، هنری و خانه داری و مدیریت اجتماعی و سیاسی، تواناییهای استثنایی خود را ثابت کنند؛ مانند "لیدی هستر استنهوپ" (Lady Hester Stanhope) که اشراف زاده ی ماجراجو و در همان حال، باستان شناسی برجسته و انگلیسی در قرن نوزدهم بوده و روزگاری تمثال او روی اسکناسهای این کشور نقش می شده است (وولف، 10-9) یا مانند پروفسور "مریم میرزا خانی" خودمان که وزارت آموزش آمریکا در راستای فرهنگ سازی برای دانش آموزان کشور خود، در کتابهای درسی، یک بخش را به معرفی این زنده یاد و به عنوان یک نابغه ی ایرانی اختصاص داده است.

برجسته ترین سیما در "کشور" همین سیمای "آمازونی" او است. لحظات و ساعات نخستین عروسی که باید برای زن شورآفرین ترین آنات زندگی او باشد، تلخترین لحظات است. او که عادت دارد "چکمه" به داشته باشد و شلواری بپوشد که بتواند اسب سواری کند، تاب تحمل لباس عروسی و متعلقات آن را ندارد:

**" لبه ی پایین پیران عروسی اش را بالا آورد. بعد ژفون میله دار را با احتیاط درآورد و روی فرش رها کرد. هم ژپون اذیت میکرد، هم کفشش پایش را زده بود " (5).**

همین اندازه کاشتن اطلاعات جزئی در نخستین صفحه ی رمان، تا اندازه ای می تواند سیمای زن "آمازون" را نشان دهد. "آقاجان" به او رهنمود داده هر گاه تنهایی از خانه به جنگل میرود، اسلحه ای با خود حمل کند زیرا او خود یک بار با خرسی روبه رو شده است:

**" در باغ بزرگ سبزی، چیزی میلولید. ده تیر کمری را که همیشه وقتی تنها بیرون میرفت، آقاجان سفارش میکرد با خودش داشته باشد. یاد حرفهای آقاجان افتاده بود: " در دامان، گرگ و خرس و حتی یک بار پلنگ دیدم. " (60-59).**

یک بار وقتی با "ایرج" سوار بر ماشین در جاده ای روستایی میرود، مردی را می بیند که وسط جاده در حال زدن همسرش است. خونش به جوش می آید. از ماشین پیاده شده برای نجات زن، میکوشد:

**" از در زنگ زده ای، زن جوانی با پای برهنه خود را بیرون انداخت و در چشم به همزدنی وسط جاده پرید. زن از وسط خیابان به سمت آنها می آمد. از پشت سر، مردی چوب به دست سر به دنبال او گذاشته بود و وقتی به او نزدیک شد، ضربه ای به پشتش زد. زن آخی گفت و روی زمین افتاد. کشور به طرف زن دوید. ایرج از پشت می آمد. مرد بار دیگر ضربه ای به پشت زن زد. پیراهن چیت آبی زن از روی کمر جر خورد. زن خود را زیر پای کشور انداخت و ضجه زد. کشور سینه به سینه مرد ایستاد: " اهوو! مردکه! کشتی. کشتی " کشور یک سر چوب را محکم با دو دست نگه داشت. زن نالید. " امان! خانم جان! تابستان هرچه سرِباغ کار کردم، هرچی پس انداز داشتم، یک شبه به باد داد. "**

**کارگرهای زن حساب پول را خودشان نگه میداشتند. ولی اگر شوهر پولشان را میگرفت، زمستان کم می آوردند. آن وقت از پهلوان مساعده میگرفتند. مردهای اینجوری، آنهایی بودند که پولشان را سرِ کانادرای و نان و لوبیا و نوشیدنی سرِ بازار "کلاجای" خرج میکردند.کشور حرف مرد را برید: "تابستان توی باغ چای عرق ریخته که تو توی قهوه خانه نان و لوبیا و سیگارت به جا باشد پولش را برداشتی، حالا هم او را میزنی؟ بیحرمتی میکند ها؟ بعد به زن گفت: " بلند شو و لب و لوچه ات را جمع بکن. مُردی مگر تو را میزند؟ این دشت و دامان چیزی که کم ندارد، چوب است. تو هم بردار ! کشور، انگشت اشاره اش را رو به مرد بالا آورد: " خبردار بشوم یک بار دیگر دست روی او بلند کردی، با من طرفی. و رو به زن گفت: " نشان ما را میدانی. خانه ام آربو سر است. این را گفت و رفت سوار ماشین شد " (84082).**

دومین بار هنگامی با سیمای "آمازون"ی "کشور" مواجه می شویم که اراذل و اوباش پس از انقلاب در پوشش حمایت از زاغه نشینان و "مستضعفان" تفنگ به دست به خانه ی "کشور" ریخته" میخواهند باغهای چای او را غصب کنند، با این استدلال که گویا پدران و مادرانشان روی این زمینها کار کرده اند و زمین مال کسانی است که روی آن کار می کرده اند. این ناشسته رویان و ناهموار و ناتراش گویا از یاد برده اند که پدر و مادرانشان ضمن کار روی همین زمینها، تمامی دستمزدهایشان را به موقع دریافت میداشته اند؛ مساعده میگرفته اند و از حمایتهای مادی و معنوی این زن مدیر و مدبّر و کاردان بهره مند می شده اند و اینک که سنگ را بسته و سگ را گشاده اند، کینه های دیرینشان چون زخمی چرکین و بویناک، سر باز کرده، تفنگ به دوش به خانه ی اوریخته اند. زبان لومپِنی و ناهموار آنان،معرّف منش تباه آنها است و "حد"نگاه نمیدارند. اما "کشور" هم به عنوان یک کهن الگوی "آمازون" خوب میداند با این حرامیان چگونه برخورد کند.

**"ایرج" و "پدر "کشور" میگویند با اینها نمی شود درگیر شد. برویم داخل. یکی از چشم دریدگانی که ادب نگاه نمیدارند و پسر "معصوم علی" گاو دزد بوده - فریاد میزند: " دوره ی اینها تمام شده. حالا نوبت ما است. باید حق خودمان را . . ." (106).**

"کشور" به عنوان تنها محافظ خانه از شوهر و "آقاجان" گله میکند که کوتاه آمده اند و از حریم خانه دفاع نکرده اند:

**" این همه آدم ریخته اند جان ما را بگیرند، شوهر من میگوید تا صبح وقت بگیریم. پدر من هم میخواهد میان این هیر و ویر، گروه تحقیق راه بیندازد. . . کشور در یک لحظه تصمیمی گرفت و به سمت درِ بلند گنجه خیز برداشت و بازش کرد. دولول آقاجان را برداشت و در مقابل چشمهای ناباور ایرج و آقاجان، کلون را کشید و روی ایوان جهید. خودش را به دستک رساند و شانه اش را حمایل ستون چوبی کرد؛ ماشه را چکاند و به سوی آسمان بی ستاره آتش کرد. شلیک دو گلوله ی چار پاره، سکوت شب را شکست و صداهای دیگر را خاموش کرد. تند به اتاق برگشت " (108-107).**

با این همه، ناهمواران و بی فرهنگِ لُگام گسیخته در برابر اعتراض "پهلوان" گلوله ای به قست راست شکم او شلیک کرده اند که خون زیادی از او میرود. "ایرج" بیدرنگ کیف پزشکی خود را با وسایل جراحی می آورد؛ گلوله را در می آورد و ردش را بخیه میزند و می بندد (109) و این، در حالی است که این همه ی مهاجمان با چشمان خود، صحنه را دیده اند اما یکی از همین ناتراشان بی مغز "کشور" را به دیگران نشان داده فریاد میزند: "قاتل" ! (108).

پدرِ یکی از سردسته ی همین اوباشی که روزگاری در میان متخلفان و به جرم دزدیدن گاو، به زندان افتاده، به فکر انتقامجویی افتاده و پسرش به عنوان سردسته اوباش مهاجم به خانه ی "کشور" خطاب به "پاسگاه رحیم آباد" شکایت نامه می نویسند و امضا جمع میکنند و "کشور" را به عنوان "قاتل" و "ضارب" معرفی میکنند و رئیس ناتراش پاسگاه هم به حکم وظیفه، یک بار به خود زحمت نمیدهد به محل حادثه رفته با "پهلوان" حرف بزند و اطلاعات دقیقی از او بگیرد. اینان غلامان حلقه به گوش "قدرت" هستند و نیازی به تحقیق و تفحص در جامعه بی سامان و بی قانون پس از انقلاب ندارند. نظم و نظام کشور به هم ریخته و سگ، صاحبش را نمی شناسد. به شیوه ی برخورد این ناشسته رویِ بی آزرم با "کشور" دقت کنیم که حتی به او اجازه نداده اند لباس رسمی و چکمه اش را بپوشد، با لباس خانه و در هوای بارانی و بی هیچ پیرایه ای در برابر یک گروهبان نافهم ایستاده است که او را هم نمی شناسد و به خود زحمت نداده اند تا گلوله ی شلیک شده و بیرون آورده (گلوله ی چهار پر شکاری) را با گلوله ای که از تفنگ "ژ. 3" پسر گاو دزد سابق شلیک شده، مقایسه کند و هیچ گونه اطلاعات قبلی از متهم ندارد و تنها مدرکش برای جلب فوری او، همان استشهاد نامه ی جعلی مشتی اوباش عصیانگر و فرصت طلب روستایی است که تا دیروز دم درِ خانه ی ارباب، دُم میجنبانده اند و امروز با افتادن قدرت در دستان توده های طغیانگر، پارس میکنند:

**" از شما شکایت شده که به پهلوان نامی از اهالی "اربوسرا" شلیک کردید. اتهام را می پذیرید؟ " . . .**

**" بالاخره کشور را در یک سلول و آقاجان و ایرج را در یکی دیگر گذاشتند. کشور مدام فریاد میزد اما مردها ساکت بودند. در تمام روز کسی به سراغشان نیامد . روی پتوی سربازی نشست و فکرش را نمیکرد روزی پایش به چنان جایی برسد. آن هم برای چه؟ به جرم شلیک به پهلوان؟ " (112)**

اوج کهن الگوی "آمازون"را در "کشور" هنگامی بهتر می شناخت که وقتی میفهمد سربازی به نام "نصرالهی" بی خود و بی جهت "پهلوان" را زده است:

**" کشور در اتاق را باز کرد. مرد – که پشت میز نشسته بود – فریاد زد: چه خبر است؟کشور به میز نزدیک شد و عصا را به آن دست داد و سیلی محکمی توی گوشش زد. مرد، شوکه از ضربه، لحظه ای توقف کرد و ناگهان خیز برداشت. طرف دست کشور را – عصا را بالا می آورد- دستش را نگه داشت که پیچ خورد و صدایی از آن بلند شد. کشور فریاد زد و مرد را هل داد. مرد – که داشت دست بلند میکرد – از فریاد پهلوان – که با چشمهای خون گرفته میان آنها قرار گرفت – یا از چهره ی کشور – که یک دستش را در دست دیگر گرفته بود و از در به خود می پیچید – جلو خود را گرفت. کشور فریاد زد: کارگر مرا میزنی؟ مرد عصبانی گفت: "صدایت را بیاور پایین. خیال کردی هنوز دور، دور شما است؟ کشور فریاد زد: " دست روی یک زن بلند کردی، به خیالت هنر کردی؟ مردی، برو آنهایی را که درون چاه سم میریزند، بگیر. برو آنهایی را که نیمه شب، سنگ به شیشه ی اتاقم میزنند، بگیر. شصت سال است اینجا باغ دارم، هیچ کی جرأت نداشته از این غلطها بکند. توی این بیشه، گرگ و شغال بود و مردم این جور نبودند. میدانی چرا؟ چون قانون بود. این همه سال است جنگ تمام شده، هنوز قانون نیست. پدرت را درمی آورم " (178-177).**

1. **زن به عنوان شکل ساختاری میانجی (*Mediatrix structural form):*** "ریموند پِری" ((Raymond Perry این کهن الگو

را ایزدبانویی آسمانی – زمینی و خالق و مخلوق میداند که پیوندی نزدیک با ناخودآگاه جمعی خود دارد و سرشار از تجربه های ذهنی چیره بر حال و هوای روانی خویش است (استیونس، 1983؛ ویتمونت، 1969). "استیونس" باور دارد که در مورد چنین زنی، توهماتی خاص وجود دارد؛ از این جمله که مثلاً او از دانشی برخوردار است که ما مردان از آن بی بهره ایم " (استیونس، 1983، 179). چنین زنی، به نیروی شهودی خود – که در لایه های زیرین خودآگاهی اش وجود دارد - می تواند در خط مقدم حیات روانی و جنبشهای اجتماعی زندگی و فعالیت کند. او گاه حتی می تواند مایه ی شگفتی دوستان و بستگانی قرار گیرد که رفتارها و سرشتی در او می بینند یا شاهد بصیرت و فرابینی ای در او می شوند که در دیگران نیست (شرلوک، 1984؛ استیونس، 1983). نقش میانجیگرانه ی او در بهترین حالت می تواند در حکم واسطه ای میان جهان نیرومند خودآگاه جمعی و سویه های فردی ما باشد (ویتمونت، 1969). در بدترین وضعیت، این خطر برای او وجود دارد که "فردیت" ((Individuality خود را از دست بدهد. در این حال، آنچه او به آن نیاز دارد، رشد "خود" ((Ego ی نیرومند است تا از سرایت این ویژگی در منش او به دیگران، جلوگیری کند تا مایه ی آشوب، تباهی و انحطاط در زندگی خود و دیگران نشود. (ویتمونت، 1969؛ گُزی، 1986).

من در واپسین سیمایی که میخواهم از "کشور" ترسیم کنم، به دو سویه ی "عقل کل" (Logos) و سویه ی "شهودی" (Intuition) این کهن الگو نظر دارم که با تصور "پِری" از "ایردبانوی آسمانی – زمینی" پیوندی نزدیک دارد و در همان حال، به سویه های منفی موجود در این کهن الگو و به طور مشخص در "کشور" اشاره میکنم. یکی از نمودهای مشکل او با شوهری که در مدار اندیشه و علایق او نیست، تصمیم ناگهانی "ایرج" برای انتقال به "گرمسار" و زندگی در "تهران" بی رایزنی با چنین همسر خردمندی است. این امر بر "کشور" گران می آید و به نشانه خشم و بیزاری و مخالفت با تصمیم یک جانبه، انگشتری عروسی خود را – که طبعاً "ایرج" خریده است – در توالت می اندازد (45). با این همه، او به یک نکته پی برده است:

**" میدانست گاهی پشت سر در باره ی اخلاقش چه میگویند، اما ایرج را دوست داشت. فقط نمی دانست چه پیش آمد که دست به چنین کاری زد . چیزی در او اتفاق افتاده بود و از آن سر در نمی آورد. گاه کارهایش به نظر دیگران، عجیب بود. میدانست اما این دفعه یک چیزی او را به کاری واداشته بود و حالا در برابر کاری که کرده بود، بیشتر از همه خودش شگفت زده بود. به راستی این را که چه طور از حلقه دل کنده بود، نمیفهمید " (46-45).**

این گونه رفتار غیرعقلانی و ناگهانی در حال خشم و از خود بیخود شدگی در روان شناسی "یونگ" اصطلاحاٌ سویه ی منفی "سایه" ((Shadow نام دارد. این گونه رفتار نسنجیده همان است که ما در زبان عامیانه به آن "بالا آمدن آن روی سگی" کسی میگوییم. این حالت، البته موقتی است و اندکی بعد "منِ برتر" یا "فراخود" (Super Ego) خطاکار را به خاطر این هنجار شکنی می نکوهد و آدمی را برمی انگیزد تا در کردار خود بازنگری و رفتار نسنجیده را به گونه ای جبران کند. "یونگ" این گونه رفتار را بازمانده ی رفتار غریزی و حیوانی و تجاوزکارانه ای میدانست که ازنیاکان حیوانی اش به انسان به میراث رسیده و متوجه کسانی می شود که از آنها بیزاریم (ماتسوموتو، 2009، 490) و در جای دیگر، آن را به دُم مارمولکی مانند میکرد که گاه در برخی نوزادان به صورت دنبالچه ای وجود دارد و زود آن را می بُرند تا آن راز بزرگمان فاش نشود:

" بشر هنوز هم آن را پسِ پشت خود دارد. اگر این دُم بریده شود، به هیأت افعی التیام بخشی در می آید که در کتابهای افسانه ها از آن سخن میرود. تنها میمونهایند که به دُم خود مباهات میکنند " (یونگ، 1939).

این انتقاد از خود پس از رفتاری نسنجیده و در حالتی غیر عادی به حساسیت و علاقه ای که به باغهای چای و سهام خود در کارخانه و ضرورت نظارت بر کارگران و بردن بارهای چای به کارخانه دارد و به قولی "دستِ تنها است" او را بر آن ناروا داشت اما به فراموشی سپردن و پی بردن به خطا، نمودی از عقلگرایی او است. او خوشبختانه زمینی است و شباهتی به "آتنا" ی اولمپی و دختر "زئوس" اسطوره ای ندارد. مخالفت او با حضور و شرکت "ایرج" در انقلاب و ناآرامیهای سیاسی، از بی علاقگی او به بهبود وضعیت اجتماعی حکایت نمیکند. انقلابهای توده ای آن هم به رهبری یک قشر سنتی و مذهبی و بازاری از نظر او، امیدبخش نیست. جا به جایی قدرت سیاسی، همیشه سامان اقتصادی – اجتماعی و فرهنگی را به هم میزند. پیشتر از صنعت چای داخلی، حمایت می شد. مدیریت در کارخانه ی چای خشک کنی، کارشناسی بود اما وقتی سیلی بنیان همه جا را میگیرد، فاجعه تنها تلفات انسانی نیست؛ همه ی زیرساختهای اقتصادی، اجتماعی، اداری، فرهنگی را تباه میکند. او آینده نگر است. اگر "ایرج" در این تظاهرات آسیب ببند، آیا مادر به تنهایی می تواند پاسخگوی نیازهای اقتصادی و تأمین هزینه های لازم برای فرستادن فرزندان خود به انگلستان و بعد کانادا برآید؟ هنوز اندکی از انقلاب نگذشته، که دیگر برگ چای "کشور" را نمی خرند (185). سامان کار از دست کارشناسانِ گذشته دررفته و شبه مدیران ناکارآمد و فرصت طلب، دارند همه ی سِمتها را به دست میگیرند. مرگ ناگهانی "ایرج" با آن بازنشستگی ناچیز، گرهی از کار فروبسته ی خانواده نمیگشاید و تنها امید "کشور" این است که بتوان کشور را از نظر نیاز به چای داخلی چندان تأمین کند که نیازی به ورود چای خارجی نباشد (76). وقتی "مادام" خیاط مخصوص "کشور" در "تهران" از چای وارداتی از هند به نام "دارچلینگ" میگوید که میخواهد برایش بیاورد، "کشور" از روی غیرت ملّی میگوید: " خواهش میکنم تو دیگر حرف چای دارجلینگ را نزن " (74).

یکی دیگر از نمودهای دانایی مادر این است که با پیشاهنگ شدن فرزندانش در مدرسه و دبیرستان به شدت مخالفت میکند (101) زیرا میداند که هدف از این گونه پروژه های شبه فرهنگی، آلودن ذهن جوانان به ایده ئولوژی تباه "شاه پرستی" و وابستگی آنان به نظام شاهنشاهی است. به آنان لباس و امتیازاتی میدهند و در قبالش، مغز شویی میکنند. اینان به گونه ای غیر مستقیم در برابر دبیرانی قرار میگیرند که به این نظام، باور ندارند و گاه میانشان، برخوردهایی پدید می آید که بهدشواری، از میان میرود. اینان گاه نقش همان "چشم و گوش" وزارت اطلاعات را به عهده میگیرند و این گونه القائات، به تدریج درونی و ذاتی آنها می شود.

نمونه ای دیگر از مراتب فرزانگی و آینده نگری او، شن برداری از کف و دیواره های جویها و رودخانه ها برای ساختن "تله کابین" است که به نظرش در آینده ی نزدیک به محیط زیست آسیب جدی میرساند و به هنگام طغیان رودخانه و باران تند و به راه افتادن سیل، همه ی اراضی زیر کشت چای را تباه میکند و اعتراضات او به جایی نمیرسد:

**" میدانم آخرش برای این تله کابین هم - که حرفش را میزنند – از شن و سنگ همین رودخانه می برند. یک جا را آّباد میکنند؛ صد جا را خراب. آن روز - که میرفتیم رامسر دیدم یک تکه از جنگل را تراشیده اند " (166).**

اما ویژگی برجسته ی دیگر در "کشور" درک "شهودی" او در خواب و رؤیایی است که گویی مانند سیگنالهایی به ذهن ناخودآگاهش ارسال می شود و اندکی بعد تحقق آن را می بیند. این گونه اشارات ناخودآگاه را باید جدی گرفت و به منزله ی رهنمود یا اخطارهایی است که "ناخودآگاه" (Unconsciousness) پیشاپیش به ما میگوید تا در باره ی آن بیندیشیم؛ رهنمودها و هشدارهایی که معمولاً بسیاری از ما آنها را جدّی نمیگیریم. این نیرو در "زن" البته نیرومندتر است، زیرا نخستین کاهنان و ساحران و جادوگران و آنان که رابط میان مردم و خدایان بوده اند، همین زنان کاهن یا "شامان" ها بوده اند. "ماری – لوییز فون فرانتس" (M. L. von Franz) در مقاله ای با عنون " فرایند فردیّت" می نویسد:

" یک نمونه ی به ویژه خوب از تصویر باطنی روان زنانه در پزشکان و پیامبران (شامان) های اسکیموها و سایر قبابل ساکن قطب شمال یافت می شود. برخی از اینان حتی لباس زنانه می پوشند تا تصویر پستان بر روی جامه های خویش نصب میکنند تا طرف زنانه ی درونی خود را نشان دهند؛ آن طرفی که آنها را قادر می سازد با "سرزمین ارواح" – یعنی آنچه ما ناخودآگاه می نامیم – مربوط شوند " (یونگ و دیگران، 1359، 281-280).

کابوس سرباز شدن "اسفند" و رسیدن نامه ی او یک روز بعد که در یک شبانه روزی شبیه سرباز خانه زندگی میکنند و این که چون چراغ یکی از سربازان هنگام "خواب باش" روشن بوده، همگی جریمه شده و مجبور شده اند همگی بعد از آن شب، یک ساعت زودتر بخوابند، از نگرانیهایی آگاهی میدهد که بیشتر، مادران آنها را در می یابند (135). شاید این کابوس در پی دیدن دسته های عزادار و استقبال از شهدای جنگ تحمیلی بوده باشد اما زنان در قبال این گونه تأثرات قلبی، بس حساس ترند. در مورد دیگر، شبی خواب می بیند:

**" عصا زنان در جاده ای به طرف سراشیبی میرود. در انتهای جاده دری بود به عرض جاده که هیچ محل عبوری جز آن نبود. چوبی و قدیمی بود و دو لنگه ی بزرگ داشت با کوبه و حاشیه ی مشبّک. چند مرد با قیافه های ناآشنا یک دفعه مقابلش ظاهر شدند ولی وقتی فهمید قصد آزارش را دارند، عصا را بلند کرد و چند بار به سر و روی آنها کوبید و فریاد کشید. بعد دید هیچ کس مقابلش نیست. فقط خودش بود و آن درِ بزرگ که لحظه به لحظه عصا زنان به آن نزدیک می شد " (173).**

"در بزرگ" همان در "پاسگاه رحیم آباد" است و چند "مرد ناآشنا" سربازان و رئیس پاسگاه و سربازی است که "محمدرضا" خدمتکار و باغبان افغانی "کشور" را به علت تأخیر در معرفی خود به پادگان بازداشت کرده و کتک زده اند و "کشور" برای آزادی او به پاسگاه رفته تا مسأله را رفع و رجوع کند. اما برخورد خشن "سرباز" ضارب با "محمدرضا" و مجروح کردن او، "کشور" را سخت برانگیخته و زدن سیلی به صورت سرباز و شکسته شدن دست خودش، تعبیر همان کابوس است:

**" با همه ی اینها، محمدرضا سه هفته در زندان و دست کشور، چهل و پنج روز در گچ ماند " (178).**

در میانه های رمان "کشور" کابوسی می بیند که او را نسبت به کیان خانواده به شدت نگران کرده، از وقوع رخدادی تعیین کننده خبر می دهد:

**" چند سال بود رودخانه طغیان نداشت اما حالا رود، نزدیک آمده بود. آب گل آلود با شتاب در آن روان بود و سنگها با صدای مهیب به هم میخوردند. طغیان رود، درختان میوه ی حاشیه ی باغ را بلعید و در دمی همه ی آنها ناپدید شدند. آب با موج بلند قهوه ای به سمت خانه هجوم آود؛ او را بلعید. فریاد کشید و از خواب بیدار شد. تنش خیس بود. شُرّه ی عرق را – که از شقیقه راه افتاده بود – پاک کرد و موهای سیاه و پریشان را کنار زد " (92-91).**

سیلی که دامنه اش به خانه ی "کشور" هم میرسد، استعاره ای از ترکش بیرحم "انقلاب"ی است که در راه است و دارد تمام ساختارهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی کشور را تباه میکند. در همان لحظاتی که "کشور" کابوس می بیند، حرکتهای خودانگیخته ی مردم طغیان زده پس از فرار جبونانه ی "شاه" به نهادهای فرهنگی، پزشکی، علمی و دانشگاهها میریزند تا هر چه را نشانی از "شاه" و "نظام شاهنشاهی" دارند، تباه کنند. توده ی افسار گسیخته به تعبیر "گوستاو لو بون" (G. lo Bon) در کتاب "طغیان توده ها" (*Revolt of the Masses*) زیر تأثیر گرایشهای ناخودآگاهی – که ریشه در حیات حیوانی نخستین آدمیان دارد – با پدید شدن زمینه های مناسب و از میان رفتن مرز میان نیروهای "سازندگی" و "ویرانگری" همه چیز و کس مورد بیزاری خود را ویران میکنند. مهاجمان با چوب و چماق و سنگ آمده اند تا عکسهای "شاه" را بردارند؛ به زمین بزنند و زیر پاهای خود، خُرد کنند. این است تعبیر خواب یا بهتر بگوییم کابوس "کشور" که این اندازه نگران او و کارش در "گرمسار" بود و در همین حال، بنگریم به ساده دلی شوهری که از انقلاب، تصویری خوشبینانه و چشم اندازی روشن دارد:

**" در چنین وقتی، مگر کلّه کار میکند؟ گفتم حتماً توی درمانگاه پی یک نفر هستند. با نگهبان درگیر شدند. دیدم جلو نروم، در را می شکنند. جلو رفتم و گفتم دنبال کی هستید؟ " گفتند: " کس شاه را میخواهیم پایین بیاوریم. . . پسر جوان با بی میلی قبول کرد با یکی از دوستانش، قاب عکس را از دیوار کندند و انداختند روی موزاییک؛ یک لگد هم روی شیشه اش زدند که خُرد شد. بعد رفتند.**

**" تو میگویی با این اوضاع، اربوسرا چه خبر است؟ توی زمینهای ما نریزند؛ این بگوید اینجا مال من است؛ آن بگوید آنجا مال من است؟ " ایرج لبخندی زد: خانم! خیالت راحت! آنها میدانند چه قدر زحمت کشیده ای! با مفتخورهایی مخالفند که رعیت را به فلک می بستند، نه آدمی مثل تو " (102).**

" کشور" آنچه را در خشت خام می بیند، "ایرج" در آینه نمی بیند. او نمی تواند پیش بینی کند که اندکی بعد "طغیان توده ها" به خانه ی خودش راه می یابد و افسار گسیختگان به خانه اش میریزند و "پهلوان" را با تیر میزنند و ادعای مالکیت بر "باغهای چای" را دارند. ایمان بیاوریم به دانایی و کاردانی برخی از زنان!

منابع:

سیّد رئیسی، رؤیا. *برگ چای مرا نمی خرند.* رشت: انتشارات سمام، چاپ پنجم، 1400.

یونگ، کارل گوستاو. *انسان و سمبولهایش*. ترجمه ی ابوطالب صارمی، تهران: انتشارات امیرکبیر و پایا، چاپ دوم، 1359.

طرسوسی، ابوطاهرمحمد. *دارابنامه مه ی طُرسوسی.* به کوشش دکتر ذبیح الله صفا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، 1356.

Guzie, t, & N. M., Masculine and Feminine archetypes: A complement to the psychological types. Journal of Psychological Types, 7, 1984, 3-11.

Jung, Carl Gustav. *The Integration of the Personality.* Translated by Stanley Dell, London, First Published in England 1940.

------------. Collected Works of V. G. Jung, !0 Vols, Bollingen Series XX, Trans. by R. F. C. Hull. ed. H Read et al., 2nd, Ed, 1968.

Matsumoto, David (General Editor), San Francisco State University, Cambridge University Press, 2009.

Pearson, C. The Hero within: Six archetypes we live by. San Francisco, CA: Harper & Row, 1986.

Sherlock, P. K. The feminine Q-Set: New research on Wolff’s feminine images and theories. Journal of Analytical Psychology, 1984, 29, 187-199.

Stevens, A. *Archetypes: A natural history of the self.* New York: Quill, 1983.

Tad Guzie and Noreen Monroe Guzie. *Masculine and Feminine Archetypes: A Complement to the Psychological Types.* Cited in: *Journal of Psychological type*, Volume 7, 1984.

Von Franz, M. L. Projection and re-collections Jungian psychology. La Salle, IL: Open Court, 1980.

Whitmont, E. *The symbolic quest.* Princeton, NJ: Princeton University Press, 1978.

Wolff, Tony. *Structural Forms of the Feminine Psyche.* Translated by Paul Watzlawik. Privacy printed the Students Association, C. G. Jung Institute Zurich, July 1956.